

اتوریته، در آن سوی نافرمانی هدف وسیله را توجیه نمی کند



خسرو پارسا



اردشیر محمص

بحث «نافرمانی» دریافت‌های متفاوت داشته است. کسانی آن را درست و بجا تلقی کرده و عده‌ای نیز آن را از جنبه‌ی نفی اتوریته، نادرست شمرده‌اند. البته این دریافت‌های متفاوت قابل انتظار است و از این نوشته و نظایر آن نمی‌توان انتظار تغییر کلی در نظر عده‌ای که یک عمر اتوریته را ضروری دانسته‌اند داشت. شاید اگر این نوشته‌ها بارقه‌ای در اذهانی ایجاد کند می‌تواند مثبت تلقی شود. توضیحات بیشتری می‌دهم ولی پیشاپیش پوزش می‌طلبم اگر برخی از تأکیدات تکراری جلوه کند. قصد من چنین نیست ولی گاهی ضروری است.

اتوریته چیست؟ اتوریته نظر، دستور یا فرمان از طرف مرجعی است که برای عده‌ای دانا و توانا و باتجربه تلقی می‌شود.

در امور فنی پذیرفتن نظر اتوریته طبیعی تلقی می‌شود و در ابتدا ایرادی به این برخورد نیست. گرچه در مورد تضاد میان اتوریته‌ها، فرد اتوریته‌پذیر متحیر خواهد ماند که از کدام یک پیروی کند، و ضمناً متوجه نیست که اتکا، و نه توجه و احترام، به اتوریته جلوی بسیاری از دگرگونی‌ها یا پیشرفت‌ها را سد کرده است. در امور نظامی به‌ویژه در مواردی که ورود به ارتش «داوطلبانه» (عمدتاً از روی فقر و احتیاج افراد) انجام می‌گیرد تبعیت از اوامر اتوریته نیز برای عموم طبیعی تلقی می‌شود. در این امور نیز مانند ساختارهایی که شرط ورود به آنها پذیرفتن اتوریته است یعنی فرد از ابتدا خواسته است که دیگری، از گذشته یا حال، برای او تصمیم بگیرد، پذیرفتن اتوریته (کیش، آیین، دین، ایده‌ئولوژی...) جایی برای اعتراض یا نافرمانی باقی نمی‌گذارد. همچنین در علوم دقیقه و نیز هنری و ادبی، فردی که خود را مطلع نمی‌داند احتمالاً در ابتدا و پیش از تجربه‌ی شخصی و صاحب‌نظر و رأی شدن، کسانی را اتوریته تلقی می‌کند و در موارد متعدد از دانش و تجربه‌ی آنها بهره می‌برد.

قطعاً موارد دیگری از اتوریته را می‌توان برشمرد. این نوشته یک رساله در مورد اتوریته نیست و به‌همین دلیل ادعای جامعیت و نظم رساله‌ای ندارد. مثال‌ها متعدد است. من صرفاً به پاره‌ای از موارد اشاره می‌کنم که گریبانگیر چپ ایران نیز بوده است.

کتاب‌ها و رساله‌های بی‌شماری در مورد اتوریته وجود دارد. در وجود و مزایای تکاملی و انسان‌شناسانه‌ی پیدایش اتوریته، در مورد اتوریته‌ی خانوادگی و قبیله‌ای و آموزشی، و نیز در مورد مبانی غریزی، روان‌شناختی و جنسیتی اتوریته، در مورد تمهیدات اتوریته‌ها و فرمان‌روایان برای تداوم و تشدید اتوریته، جلوگیری از پیدایش اتوریته‌های دیگر، برانگیختن پیروان و فرمان‌برداران به تعرض به مخالفان... این فهرست از لحاظ تاریخی و در سطح جهانی آنقدر طولانی است که ادامه‌ی آن اتلاف وقت خواهد بود. به‌نظر من مطالعه‌ی شهریار ماکیاولی حداقلی است که می‌تواند به بحث کمک کند. نوشته‌های متعدد دیگری هم در دسترس است.

در مواردی که برشمردم شرط ورود به جمعیتی پذیرفتن نظر اتوریته است. در یک کیش ممکن است شخص نظری جز نظر صاحب اقتدار داشته باشد ولی از پیش بنا بر باور خود معتقد است که صاحب اقتدار قطعاً درست می‌گوید. مثال خودکشی‌های جمعی پیروان این آیین‌ها (حتی «چپ‌ها») را شنیده‌ایم. جدلی در میان نیست. امکان یا فرصت یا اجازه‌ی جدلی نیست. تصمیم‌گیری آسان است. اطاعت. جایی برای نافرمانی نیست. اصلاً پذیرفته‌شدنی هم نیست... این نیز مورد بحث من — لاقلاً در اینجا — نیست. آنچه اما به آن ایراد است اتوریته‌ای است که عملاً مستلزم انفکاک شخص از خرد خویشتن می‌شود. با توجه به این که ما نیز معتقدیم که «هیچ فردی آنقدر فضیلت ندارد که بدون رضایت فرد دیگر بر او حکم براند.»

بحث من در مورد اتوریته‌ی سیاسی در امور انسانی و اجتماعی است. بحث پذیرفتن و تفوق خرد کسانی دیگر بر خرد و باور خود است. بحث فرمانبری و فرمان‌برداری است. در امور اجتماعی و مبارزات سیاسی قطعاً کسانی هستند که تجربه و دانش بیشتر

دارند که باید به آن توجه کافی داشت — و نیز و البته به سوابق موفقیت یا شکست آن تجارب هم توجه داشت. اگر مسئله این است که به این دانش یا تجربه توجه شود یا احترام گذاشته شود کار پسندیده‌ای است ولی اگر قرار است از آن اطاعت شود، فرمان برده شود کاری مذموم صورت گرفته است به‌ویژه اگر در تناقض با نظر و تجربه و باور خود شخص باشد، یعنی شخص عقل و خرد خود را از خود منفک کند و به اتوریته همچون صاحب کار و رهبر بنگرد.

رهبری ژنتیک و ارثی نیست. چنین ژنی وجود ندارد. انسان عمدتاً در تعامل با دیگران — با جامعه — ساخته می‌شود، انسان می‌شود. عده‌ای فرمان‌بر و عده‌ای فرمان‌روا می‌شوند. طنز تاریخ این است که غالب رهبران و اتوریته‌ها خود نیز این را می‌دانند. آنهایی که نمی‌دانند و واقعاً به برتری خود معتقدند فاجعه‌ی انسانی به‌وجود می‌آورند. گفته شده است جنایت‌ها و کشتارهای هیتلر که کم‌تر در تاریخ بشریت سابقه داشته نه صرفاً از لحاظ جنایت بلکه از این جنبه نیز مدهش بوده است که او واقعاً به خود و اعتقادات خود باور داشت. ترامپ و صدها ترامپ‌نهان و آشکار دیگر در همین عداد هستند، کوچک‌تر یا بزرگ‌تر.

در امور انسانی و اجتماعی اما، ممکن است کسانی در حرکت‌ها و جنبش‌های متعدد شرکت داشته باشند، تجربیاتی کسب کرده باشند که بتواند راهنمایی‌هایی به‌دست دهد که مفید هم باشد. لاقابل‌قابل توجه و احترام باشد و در نظر گرفته شود. اما این توقع که بایستی از نتایج این تجربیات پیروی کرد، زیادروی، زیاده‌خواهی، و نوعی استفاده از «اتوریته» است. کسی متخصص «انقلاب» نیست (گرچه یک نفر خود را دکترای انقلاب می‌خواند که سرش بر باد رفت!) هر حرکت و هر جنبشی مختصات خود را دارد، شرایط ویژه‌ی خود را دارد. تحلیل مشخص از این شرایط ویژه است که ممکن است راه صحیح را نشان دهد. چه گوارا مبارز راستین انقلاب کوبا نتوانست مشابه انقلاب کوبا را

در بولیوی به وجود آورد. شکست و مرگ او یکی از خسران‌های بزرگ روزگار ماست. ولی واقعیت این است. درس تلخ این است.

شخصی که خود را با اقدام علیه باور خود به ورطه‌ی سقوط انداخته زمانی که متوجه می‌شود اتوریته اشتباه کرده است یا اگر در میان اتوریته‌ها اختلاف جدی بوجود آمده باشد، با عقل منفک شده‌ی خود چه خواهد کرد. لابد دنبال «اتوریته» ی گردن کلفت تری می‌رود. اول کمیت‌ترن بود، بعد استالین شد، تروتسکی شد، مائو، انور خوجه. تازه در میان پیروان این اتوریته‌ها - بخوانید اردوگاه‌ها - هم چند دستگی فراوان وجود دارد چون اتوریته‌ها هم با یکدیگر نمی‌سازند. در همین دوران اخیر که مائوئیسم در اوج بود، چندین گروه در ایران و سایر نقاط جهان، همه هوادار آن بودند و در عین حال با هم می‌جنگیدند. «مارکسیسم» اردوگاهی، چپ سنتی، باید پناهی برای خود بیابد چون خرد را از خود منفک کرده است و نمی‌تواند متکی به خود باشد. نمی‌تواند آزاد باشد. نمی‌تواند فرمان‌برداری نکند، نمی‌تواند نافرمانی کند. از آزادی می‌گریزد.

حال اگر این اتوریته‌های جهانی و حزبی و محلی تا کنون گلی به سر انسانیت زده بودند می‌شد، آنهم مصلحت‌جویانه - نه به پیروی از واقعیت و حقانیت - برای آنها «مجوزی» صادر کرد. ولی آیا تجربه‌ی یکی دو قرن اخیر نشان نمی‌دهد که سرانجام این راه چیست؟

این «اتوریته»ها البته تنها متکی به دانش و تجربه‌ی خود نیستند. از قضا دانش غالب آنها آنقدرها هم که می‌نمایانند نیست و به‌همین دلیل به انواع تمهیدات برای حفظ اتوریته متوسل می‌شوند. نقل قول‌های مکرر و غیر ضروری و نابجا از کلاسیک‌ها، از بزرگان و از پیشقراولان جنبش‌ها. شما کم‌تر مطلبی را می‌توانید بخوانید که «مشحون» از نقل قول‌های گذشتگان و چند شخصیت معروف نباشد. حرفت را بزن و استدلال کن چقدر نقل قول از این و آن! نقل قول گاه به‌مثابه شاهد و مثال آوردن است که عمدتاً برای شیرین کردن کلام است. می‌توان گفت همانطور که سعدی گفته «نابرده رنج گنج

میسر نمی‌شود» و یا به گفته‌ی حافظ «نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست». ولی این نقل قول از اتوریته‌ها به مثابه استناد است. آیا باید کسی را مرعوب کند و چون حرف من قانعش نکرده باید اتوریته‌ی دیگری را هم به رخش بکشم؟

اعتراض و تظاهرات روش‌های معقول و لازم و پسندیده در تبلیغ و گسترش نظرها هستند ولی گاه همین‌ها هم ابزار سرکوب می‌شوند. فرد ناآزموده با دیدن جمعیت مرعوب می‌شود، مجذوب می‌شود، مسحور می‌شود، و این موجب «حرکت گله‌وار» می‌شود. اتوریته‌ی جمع بیش از انواع تمهیدات مؤثر می‌افتد. اعتراض و تظاهرات که برای بیان نظرات بسیار ضروری است وسیله‌ای برای خودنمایی و ارباب می‌شود. به بی‌خردی دامن می‌زند.

من در اینجا روی مسائل جنبش چپ تأکید می‌گذارم ولی این تأکید به منزله‌ی آن نیست که غیر چپ‌ها بهتر عمل کرده‌اند! یا به نتایج بهتری رسیده‌اند. ابداً! مسئله‌ی اتوریته‌پرستی یک مسئله‌ی اجتماعی است و عموم درگیر آن بوده و هستند. خطاب من به چپ برای این است که معتقدم از لحاظ فهم اتوریته و درک مبانی آن و لزوم توجه به آگاهی، انتظار بیشتری از آنان است و اگر نوری هست در جبین آنهاست.

جلال و جبروت، هیمنه (و یا گاه برعکس تظاهر به درویشی!) ابزار شایع در دسترس اتوریته‌ها بوده است. یک موجود قلدرما آب، همانند فرمان‌روایان قدیم، برای مرعوب کردن مردم علاوه بر سرکوب، به این تمهیدات نیز متوسل می‌شود. این رسم تاریخ بوده است ولی در میان چپ‌ها چی؟ استالین چندین بنای مجلل و عظیم در پارک تکنولوژی مسکو ساخت که بازدیدکنندگان خارجی را مرعوب کند: این کپی‌برداری از ساخت کرملین است که تزارها می‌ساختند. به تزارها «ایرادی» نیست، به استالین «انقلابی» چطور؟!

در ایران نیز مانند سایر نقاط جهان، گاه از خود اتوریته نیز استفاده‌ی ابزاری می‌شود. اتوریته، خود آلت دست می‌شود. کسی در رشته‌های خاص سرآمد است.

کوشش و استعداد و موقعیت، ... غیره او را در زمینه‌ی کارِ خاصِ خود به‌نوعی اتوریته کرده است. اما عده‌ای زرننگ‌تر از او و یا خودِ او، اتوریته را در زمینه‌ای دیگر که خود می‌خواهند بکار می‌گیرند! چند سال گذشته واتسون طراح مدل مارپیچی دی.ان.ای که جایزه‌ی نوبل برده بود اظهار عقیده فرمود که به‌نظر او سفیدپوست‌ها برتر از سیاه‌پوست‌ها هستند. برای عده‌ای نژادپرست استفاده از اتوریته‌ی واتسون وحی آسمانی شد (با این‌همه او از دانشگاه کالیفرنیا اخراج شد و ضمناً به شک قبلی در مورد اینکه آیا او واقعاً طراح مدل مارپیچی دی.ان.ای بوده یا نه و یا آنرا از یک محقق انگلیسی کپی‌برداری کرده است دوباره دامن زده شد). رئیس دانشگاه هاروارد نیز اظهار فضل کردند که مردان از نظر هوش برتر از زنان هستند. در جانبداری از او زن‌ستیزان سوءاستفاده‌ی فراوانی کردند (گرچه او نیز بعداً معزول شد چون هیچ سندی نداشت و تحقیقی نیز در این رشته نکرده بود و صرفاً با استفاده از اتوریته‌ی خود به دروغ متوسل شده بود). در محافل علمی آنقدر تقلب و ریاکاری از طرف فضلا و اتوریته‌ها شده است که واقعاً حیرت‌انگیز است. متأسفانه ضربه‌ی این تقلب‌ها نه صرفاً متوجه سایر اندیشمندان بلکه متوجه کلِّ علم می‌شود.

سطوری که در باره‌ی اتوریته گفته شده به‌همان اندازه ناپسند است که اتوریته‌ی ایده‌نولوژی، حزب و رهبری.

در ابتدا باید گفت که آنچه در باره‌ی حزب هیرارشیک (سلسله‌مراتبی) گفته شده است به همه‌ی حزب‌ها و سازمان‌ها و جنبش‌ها قابل‌تعمیم نیست. اگر کسی در فایده و حتی ضرورتِ کار جمعی شک کند فردگرایی بی‌عافیتی است که اثرزی و توان خود را به کم‌ترین حد رسانده است. کار اجتماعی بدون تشکّل سرانجام مطلوب ندارد. بحث این است که آیا اعضای تشکّل‌ها صاحب‌نظرند یا فرمان‌بردار. آیا حق نافرمانی دارند یا نه. آیا «مرکزیت» سازمان باید کاری اضافه بر هماهنگی فعالیت‌ها بکند (که ضروری است) یا مرکز تصمیم‌گیری یا فرماندهی شده است؟ آیا افراد این مرکزیت همواره

هم نظراند یا نه؟ آیا نظر مرکزیت برای اقلیتِ مخالف لازم‌الاجرا است یا نه؟ اینها را پیش از این نوشته‌ام. اگر کسانی فکر می‌کنند که مرکزیت یا اکثریت آن همواره درست می‌گوید و نظرش هم لازم‌الاتباع است خود دانند. تا به حال متاسفانه در غالب موارد چنین بوده است و نتایج آنرا هم دیده‌ایم. شاید کسانی معتقد باشند نتیجه درخشان بوده است. من چنین نمی‌اندیشم.

مسئله‌ی تبعیت و فرمان‌برداری البته مختص چپ نبوده است، در سازمان‌هایی که مرکزیت به پشتوانه‌ی «ایدئولوژی» هم مستظهر است کسی حریف نخواهد شد. اینجا کاربرد اتوریته به معنای تمام و کمال در مقابل خرد و اندیشه و آزادگی و نافرمانی می‌ایستد. البته کسانی، و به‌طور مسلم خود اتوریته‌ها، جز این می‌اندیشند. نمی‌دانیم شکارچی ماهر را مقصر بدانیم یا شکار را. این‌ها اکنون مخاطب ما نیستند.

در شرق به‌ویژه و علاوه بر مقوله‌ی اتوریته، با پدیده‌ی دیگری هم مواجه بوده‌ایم و هستیم و آن مسئله‌ی کاریزمات است، جذابیت است که در همان طیف می‌گنجد. من روی سخنم با چپ‌ها است. اگر پذیرفتن اتوریته انفکاک خرد از خویشتن است «مجدوبیت»، تن سپردن به خواست افراد کاریزماتیک، اساساً معادل نداشتن آن خرد است. حرکت بر بنای عاطفه‌ی صرف و توهم، تخیل. من در میان برخی فرقه‌های جامعه‌ی خودمان کسانی را دیده‌ام که هر چه را که بوی قطب می‌دهد مقدس می‌دانند. معجزاتی از آنها می‌بینند که از انبیا نمی‌دیدند. جالب اینکه آنها حتی حیرت می‌کنند که چطور شما آنها را نمی‌بینید. آنها طبعاً مخاطب من نیستند ولی برایم این سوال مطرح می‌شود که آیا برخی از نظرات و حرکاتِ قلیلی از ما چپ‌ها هم منشاء کاریزماتیک ندارد؟

کارِ جمعی عنصرِ لازمِ فعالیتِ اجتماعی است. وجود جنبش، شورا، اتحادیه، سندیکا، جمعیت، حزب، سازمان یا گروه، و سَمَن‌ها، و تقدّم و تاخّر آنها، در اینجا مورد بحث و منازعه نیست. هر جامعه شرایط و ملزومات خود را دارد.

گذشته‌ی چپ در ایران و جهان مملو از فداکاری و حرکت و از جان‌گذشتگی بوده است. چپ در ایران هرگز در قدرت نبوده است، ولی عده‌ای نه چندان قلیل — و از جمله بسیاری از «لیبرال»ها — دلیل شکست‌های قیام‌ها و انقلاب‌های گذشته را نفوذ و بدکاری چپ می‌دانند! اگر چپ در قدرت بود چه می‌کردند و چه می‌گفتند؟ مدعیانی گفته‌اند که دلیل سقوط شاه نفوذ چپ از طریق فرح دیبا در او و اقدامات او بوده است! چپ، به دلایل بسیار متعدد، علی‌رغم همه‌ی کوشش‌هایش در سطح اجتماعی هرگز آلترناتیو قدرتمندی در ایران نبوده است. دستاوردهایی قابل اعتنا و درخشان داشته است ولی جریان غالب نبوده است و نیست. چرا؟ و این نیز دلیلی دیگر است که چپ‌ها علاوه بر تحلیل شرایط اجتماعی و نقش قدرت‌ها بخود بنگرند و نقطه‌ضعف‌های خود را هم ببینند. حتی برجسته کنند. فکر نکنند اذعان به خطاها گزک به دست دشمنان می‌دهد. یکی از درس‌های قرن این است که چپ‌ها هم در میان خود، در سازمان خود و نیز در سطح جامعه در مورد دموکراسی بسیار کم‌کاری کرده‌اند. حتی در بسیاری از موارد علیه آن اقدام کرده‌اند. به کسانی که از نظر مرامی طرفدار دموکراسی نیستند ایرادی نیست. ایراد به چپ‌ها بیشتر است، آنها یکی از مبانی مرامی خود را به پیش نبرده‌اند و گاه علیه آن اقدام کرده‌اند. در این وضع چرا انتظار داریم که توده‌ی مردم به عملکرد پر ایراد چپ توجه نکند و صرفاً راضی به «نیت» خیر آنها در دفاع از آزادیخواهی‌ها باشد. امروز هم راه همان راه گذشته، تبعیت از مراکز قدرت جهانی و اتوریته‌های خودساخته یا دگرساخته‌ی داخلی، است و یا برعکس، تأکید بر نیاز به دموکراسی و حق نافرمانی. شکستن ساختارهای سرکوب و کوتاه نیامدن از اصول آزادگی.

حداقل انتظار، اما این است که طرفداران اتوریته بدانند آنچه گفته شده یعنی تشکیل سازمان غیر هیرارشیک، شدنی است. انجام شده است، از پیش از انقلاب، در کوران انقلاب، و تا چندین سال پس از آن ادامه داشته است.

در دفاع از اتوریته دلایلی عنوان می‌شود که واقعی و قابل دفاع نیست. اتوریته‌ها می‌گویند که ترس از پی‌بردن نظام‌ها به «اسرار» یا «رازهای» سازمان، وجود یک مرکزیت را توجیه می‌کند. این نیز واقعی نیست. در سازمانی که بر مبنای باور به اصولی معین و مشخص، با همکاری عده‌ای هم‌نظر و هم‌بینش و آرمان‌گرا به وجود آمده باشد اساساً نیازی به راز و سر در امور اعتقادی نیست. در سراسر دوران فعالیت سازمانی که من عضو آنها بوده‌ام هیچ رازی وجود نداشته است. هیچ نکته‌ای از اعضا و هواداران نزدیک پنهان نبوده است. اما بلافاصله این نکته را باید تعدیل کنم! «دو راز» وجود داشته است! آن «دو راز» نه مربوط به خود ما بلکه مربوط به سازمان چریک‌های فدایی خلق بوده است. تماس سازمان فدائیان با شوروی (علی‌رغم اعلام آنها به اعتقاد به تز سوسیال امپریالیسم)، و اعدام‌های درونی آنها. ما این دو مسئله را نمی‌توانستیم افشا کنیم چون می‌ترسیدیم که سازمان فدائیان ضربه بخورد. می‌دانستیم که مرکزیت آنها اعتقادات ما را ندارند. شدیدترین برخوردهای ممکن داخلی را با آنها کردیم که خود مبنایی شد در کنار سایر مسائل برای قطع پروسه‌ی تجانس که در باره‌ی آن جزوه‌ها و مطالبی منتشر شده است. موارد مربوط به مسائل امنیتی جای طبیعی خود را دارد. آنها راز نیستند. سر نیستند. نکات ایمنی هستند و چه بهتر و ضروری‌تر که حتی آنها هم در «مرکزیت» جمع نشوند. شاید.

اگر وجود مرکزیت و فرماندهی با دلایل فوق هم توجیه نمی‌شود، در مورد مسایل نظری دیگر اساساً جایگاهی ندارد. نظرات سازمان بر اساس همان مسایل مرامی مشخص شده است که در نگارش و انتشار و اعلام آن در نشریه و اعلامیه‌ها ایرادی نیست. و یا مسئله‌ی نظری جدیدی است. در مقابل مسایل جدید هیچ چیز مانع از آن نیست که به نظر و توافق همه‌ی اعضا برسد. با شروع از توافقات اولیه، به احتمال زیاد نظرات در مورد امور جدید هم زیاد از هم دور نخواهد بود. می‌توان بحث و استدلال کرد. می‌توان قانع شد یا نشد. در صورت اول مسئله به صورت نظر سازمان درمی‌آید و در صورت دوم هر

دو — یا چند — نظر منتشر می‌شود. آسمان هم به زمین نمی‌آید. مردم هم «گیج» نمی‌شوند مگر آنها که برایشان صرفاً اسم سازمان مهم است و نه استدلال‌ها. اینجا مرکزیتی نیست که تصمیم بگیرد یا دستوری بدهد. حداکثر یک کمیته‌ی هماهنگی می‌تواند فعالیت کمیسیون‌های مختلف سازمان را هماهنگ کند و به اطلاع همگان برساند. کمیسیون‌هایی که کاملاً بر اساس خواست افراد تشکیل می‌شود و انتصابی و دائمی هم نیست.

بالاخره باید خط فارق‌ی با چپ سنتی کشید. دستاوردهای آن‌را پاس داشت و ضعف‌ها و دلایل شکست آنها را به‌طور مبنایی بررسی کرد. نظریه‌های جدید بر مبنای نظرات متفاوت ساخته می‌شود، متفاوت از آنچه تا کنون «طبیعی» تلقی می‌شد و یا اساساً اندیشیده نمی‌شد.

سرمایه‌داری امروزی در اساس بر همان مبنای قدیم استوار است. انباشت ارزش اضافه. ولی این مبنا در شکل و فرم ارائه به مقتضای روز متحول شده است و گرنه باقی نمی‌ماند. مبنای اصولی چپ نیز همواره آزادی و عدالت اجتماعی بوده است. که اینها نیز باید به‌روز شود. کمبودهای آن — به‌ویژه در ارتباط با آزادی و آزادگی — جبران شود و ساختارهایی ارائه شود که توانا و انسانی باشد. مبنای باید پالوده شوند و ساختارهای منطبق بر آن مبنای با واقعیات جهان امروز و انسان امروز تطبیق یابند.

شدت و حدت اعمال قدرت مرکزیت، هم‌اکنون نیز در سازمان‌های مختلف متفاوت است. من این توهم را ندارم که سلسله‌مراتب ناگهان ناپدید می‌شود. ولی به دو نکته‌ی اساسی باور دارم. اول اینکه همین احساس آزادی — به درجات مختلف — در میان اعضای این سازمان‌ها هم وجود دارد. اگر چنین است بهتر است آن‌را به زبان آورند. دوم و به‌همان اندازه مهم این که بسیاری از کسانی هم که در موضع اتوریته هستند خود انسان‌های فداکار، آرمان‌گرا و آزادیخواه هستند. آنها هم می‌دانند که رهبر زاده نشده‌اند و در جریان فعالیت‌های اجتماعی چنین موقعیتی یافته‌اند و چون چپ سنتی

تا کنون چنین سازماندهی شده به همان راه رفته‌اند، عده‌ای از آنها هم ممکن است از چنین وضعیتی راضی نباشند. بنابراین به گمان من زمانی که آگاهی و واکنش اعضا مشهود شود احتمالاً تصحیحاتی در روش خود می‌کنند. فراموش نکنیم که اتوریته‌ها نیز چپ هستند. گذشته‌ها را دیده‌اند. جریان فعلی امور و برخی از نقایص آن‌را می‌دانند. بنابراین آنقدرها هم که به نظر می‌رسد ممکن است صلب نباشند.

و بالاخره آخرین دلیلی که در ضرورت وجود یک مرکزیت لازم‌الاتباع و یک اتوریته‌ی متعالی ارائه می‌شود امکان و ضرورت کارآیی حداکثری و سریع است. این بدترین استدلال است. هیچ تحولی ناگهان به وجود نخواهد آمد. آگاهی یافتن، یا دادن، یک پروسه است. این مستلزم درس گرفتن از گذشته و نیز همه‌جانبه‌نگری در طرح‌های آینده است. تکیه‌ی صرف بر «کارآیی» به هر قیمت، که مرکزیت‌ها ظاهراً آن‌را توجیه می‌کنند، سقوط با سر است. قدرت به هر قیمت مرام چپ نیست. آنها می‌دانند که می‌خواهند طرحی نو دراندازند. برای پیروزی در مبارزه به هر اقدام شایسته و ناشایسته‌ای نباید متوسل شوند. هدف وسیله را توجیه نمی‌کند ولو اینکه این گفته یا خلاف آن منتسب به چه کسی باشد (که من خود ندیده‌ام و فکر می‌کنم دروغ مکرری است که از فرط تکرار باور شده است). راست‌های افراطی که به جای خود، لیبرال‌های «چپ»، حتی مردم عادی هم، چپ را به چنین باوری متهم می‌کنند. و دیده‌ام چپ‌هایی را که از روی تعصب دفاع از شخصیت‌ها آن‌را توجیه می‌کنند. می‌توان ده‌ها نمونه از کلاسیک‌ها در ردّ این سخن آورد. نه این طور نیست. هدف وسیله را توجیه نمی‌کند صرف نظر از این که چه کسی آن‌را گفته یا نگفته باشد!